

مبانی نقدِ فکر سیاسی

مرتضى مردیها

مبانی نقد فکر سیاسی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: مردیها، سیدمرتضی، ۱۳۳۹-
عنوان و نام پدیدآور: مبانی نقد فکر سیاسی / مرتضی مردیها
مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۲
مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۹۵۶-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: چاپ قبلی: نشر نی، ۱۳۸۵.
موضوع: علوم سیاسی / حزب‌های سیاسی
رده‌بندی کنگره: JAV۱
رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۰۱
شماره کتابشناسی ملی: ۹۵۶۷۶۹۰



■ مبانی نقد فکر سیاسی

مرتضی مردیها

آماده‌سازی و تولید: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی چاپ و صحافی: اندیشه برتر

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۳، ۵۵۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.

هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

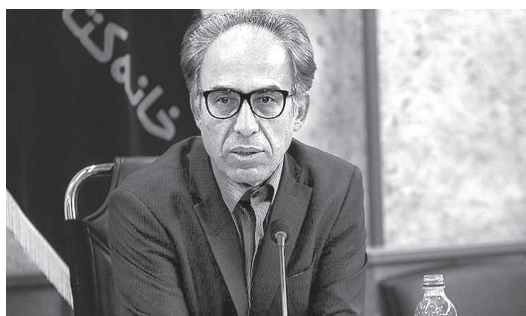
تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای ژاندارمری شرقی، پلاک ۷۴،

طبقه سوم، تلفن، ۰۵۶۴۷۷۴۰۵

parsehbookpublication@gmail.com

@ketabeparseh





مرتضی مردیها (۱۳۳۹)

این نویسنده، فیلسوف و مترجم، سال‌ها فعالیت روزنامه‌نگاری و تدریس در دانشگاه علامه طباطبایی را در کارنامه دارد.

از دیگر آثار او:

چرا روشنفکران لیبرالیسم را دوست ندارند، فایده‌گرایی، کاوش در مبانی اخلاق،
لیبرالیسم محافظه‌کار، فرشتگان بهتر ذات ما (ترجمه)
در دفاع از سیاست، فلسفه‌های روانگردان، سیطره جنس، توفیق ادب،
پناه بر دی‌تی: دفترچه خیالات روزانه (تألیف)

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۳	فصل اول: دولت
۱۳	آنا رشیسم پنهان
۱۵	لوح سفید
۲۳	رمانتیسیم
۲۹	آنتاگونیسیم طبقات
۳۳	شناخت برای تغییر
۳۹	فصل دوم: تحول انقلابی
۳۹	انقلاب و سنت روشنفکری
۴۲	چیستی انقلاب
۴۵	شرط لازم و شرط کافی
۵۰	یک عامل مهم
۵۲	در غیاب انقلاب
۵۵	تقارن و تاریخ
۶۰	کارکرد تحول انقلابی
۶۹	فصل سوم: رفورم
۶۹	سنت جدید روشنفکری

۸ ■ مبانی نقد فکر سیاسی

۷۲	ریشه‌های معرفت‌شناختی
۸۱	ریشه‌های انسان‌شناختی
۸۸	ریشه‌های اقتصادی
۹۳	مقتضیات اصلاح
فصل چهارم: بیگانه	
۹۷	استعمارستیزی
۱۰۵	لوح سفید جنوب
۱۱۱	ذات قدرت
۱۱۶	دموکراسی بین‌الملل
فصل پنجم: وطن	
۱۲۱	وطن‌دوستی
۱۲۷	ریشه‌های روان‌شناختی
۱۲۹	ناسیونالیسم قومی و ملی
۱۳۶	دو ناسیون
۱۳۹	تجانس و همبستگی
۱۴۵	هویت و کارکرد
فصل ششم: جهان	
۱۵۱	جهانی‌شدن و استقلال ملی
۱۵۷	روشنفکران علیه جهانی‌شدن
۱۶۶	مهاجرت نخبگان
۱۷۵	نتیجه
۱۸۵	منابع
۱۹۳	یادداشت‌ها

مقدمه

جهان مدرن، با ظهور طبقه جدید و متفکران نو، نگاه متفاوتی به جامعه را سامان داد. وقوع تحولات مهمی در شیوه‌ها و شاخص‌های تولید و توزیع لذت، به موازات روی دادن تغییرات بزرگی در روش‌ها و ارزش‌های اهل اندیشه، دنیای قدیم را با قاره غریبی رودررو کرد. در میان اندیشه‌ورزی‌ها، نقش فلسفه و فیلسوفان سیاسی جلوه و شاید تأثیر بیشتری داشته است. با اندیشه سیاسی مدرن بود که تمرکز قدرت در سلطنت مطلقه به توزیع آن در مشروطیت یا جمهوریت فرجامید و با همین اندیشه بود که لیبرالیسم، سوسیالیسم، آنارشیسم، ناسیونالیسم، کمونیسم، و ...، با طرح موضوعات و مسائلی چون آزادی/برابری، غنا/فقر، ملت/دولت، وطن/بیگانه، جهان سوم/امپریالیسم، و ...، به دغدغه‌های سترگی تبدیل شد. تردیدی نیست که اندیشه‌های مذکور فواید فراوانی در بر داشته است، در عین حال، به گمان من، بخش‌های مهمی از فلسفه سیاسی مدرن، در قالب سنت‌های روشنفکری، برداشت‌هایی را به‌عنوان برداشت معیار وضع کرد که، به‌رغم ظاهر معقول و مسلم و پذیرش گسترده آن در محافل روشنفکری و در میان عوام، رگه‌های

خطا و خسارت خیزی آن قابل مشاهده است. اینک که سنگینی سهمگین این باورها بر فکر و عمل، از دو-سه دهه پیش به این سو، اندکی تخفیف یافته است، جست‌وجوی مبادی این انحراف، نشان دادن خسائر آن و شیوه‌های بدیل برای احتراز از نتایج آن ضروری می‌نماید. کتاب حاضر، در حد وسع خود، چنین سودایی در سر دارد.

داعیه فوق متضمن این معنا نیست که جهان معاصر محصول اندیشه‌های سیاسی مدرن است، و نه واقعیات عینی و تحولات مادی. یکی از معضلات مهم فکری فلسفی قرون اخیر این پرسش بوده است که از میان دو عنصر «اندیشه» و «واقعیت» کدام یک در سیر حرکت تاریخ نقش مهم‌تری داشته‌اند. فکر معاصر از چنین دوگانگی حادی می‌گریزد و پاسخ را در هم‌کنش پیچیده‌ای میان عناصر مذکور می‌جوید؛ اما چنین دیدگاهی، در عین درستی، مانع از این نیست که نقش یکی از این عناصر مهم‌تر تلقی شود. به نظر می‌رسد، در روند زندگی انسان‌ها و در سیر حرکت تاریخ بشری، که برآیند پیچیده‌ای از آن است، واقعیت‌های اجتماعی نقشی مهم‌تر از سازه‌های ذهنی داشته‌اند. در تعادل ناگریز و نامتناهی میان این دو، واقعیت اجتماعی اعم از اقتصاد و سیاست، از اصالت بیشتری برخوردار بوده است تا فکر فلسفی. اگر قرار باشد سیر جامعه‌ای تغییر کند، این بسیار بیشتر وابسته به تحولاتی در بنیادهای واقعیت است تا بنیادهای فکر. به تعبیر دیگر، با تغییر شرایط سیاسی-اقتصادی یک جامعه، وقوع تحولاتی متناسب در فکر و فرهنگ آن محتمل‌تر است تا عکس آن. برای اینکه ایده‌ای در یک جامعه اثر کند باید شرایط مناسبی وجود داشته باشد؛ شرایط نامناسب می‌تواند یک ایده را، علی‌رغم اذعان به راستی و درستی و ضرورت عمل به آن از سوی کثیری از افراد، مهمل گذارد. به‌عنوان نمونه، اگر جامعه‌ای فقیر و بسته باشد کمتر زمینه مناسبی برای ایده‌تساهل دارد، یا اگر جامعه‌ای چندنژادی و چندآیینی باشد، در برابر ایده

برابری مقاومت می‌کند. بر این مبنا، جای پرسش است که پس ارزش آگاهی به چیست؛ رازگشایی از گره‌های فکری و آشکار کردن ارزش بعضی روش‌ها و منش‌ها، از جمله در این کتاب، به چه کار می‌آید؟

تجربه ظهور در این دارد که آگاهی اجتماعی، قدرت اندکی برای تغییر واقعیت اجتماعی دارد، با این حال گاه هست که شرایط عینی یک تحول فراهم است، و در چنین وضعیتی اگر شرایط ذهنی فراهم نباشد، خسارت بزرگی دام‌نگیر می‌شود. توسعه و ترویج روایتی از فلسفهٔ سیاسی هم از این قاعده بیرون نیست. آگاهی از این نگاه، شرط کافی کار بست آن نیست، اما اگر، از منظر ساخت اجتماعی واقعیت، موقعیت مناسبی فراهم شود، شرط ضروری خواهد بود؛ چنان‌که در غیاب آن، به احتمال زیاد، تحولی بایسته در نخواهد پیوست. به بیان دیگر، گرچه فرو کاستن همهٔ بن‌بست‌ها به ناآگاهی و تحویل تمامی گشایش‌ها به آگاهی، به‌عنوان یکی از ارکان سنت روشنفکری، از خطایای عمده‌ای است که محل نقد جدی است، باری بسا آگاهی که بنا به مبادی دیگری، جهل مرکب محسوب شود. بر این مبنا، البته همهٔ مشکلات از نادانی نیست، اما بعضی هست، و در صورت وجود موقعیت مساعد، دانایی می‌تواند در تحول مثبت، مفید باشد.

فصولی که در این مختصر مورد ملاحظه قرار گرفته است، از مهم‌ترین موضوعات اندیشهٔ سیاسی است: دولت و مبانی مصلحت و مفسدت آن، مبانی و مسائل ایده و عمل انقلابی، اصلاح اجتماعی و متکاهای فکری آن، میهن و ملت و مبادی و منافع این تعلق، سلطهٔ زور در عرصهٔ جهان و انگیزهٔ نفی آن، و راه رشد عام‌گرایی و جهانیت. در تمامی این موضوعات آشنا اما، پای نگاهی آشنایی‌زدا در میانه است؛ نه البته از آن نمونه که در کار فلاسفهٔ مدرن ستیز سراغ می‌شود، بلکه آشنایی‌زدایی از هم آنچه غالباً به دست آنان بنا شده است. به همین جهت بخشی از مطالب کتاب ممکن است، لااقل در

چارچوب گفتار مسلط، خرق اجماع تلقی شود. در عین حال، به گمان من، این، بیشتر، مقتضی سعی در مطالعه آن با اندکی فاصله گرفتن از پیش‌پنداشته‌هاست، نه ارجاع ساده آن به ذهنیت‌های جاافتاده. نهایت مدعا، نظر از منظری دیگر است، هم از این‌رو، وجه نظرورزی بر وجه پژوهشی مقدم بوده است. اگرچه ارجاعات به پاره‌ای منابع، عموماً در دسترس، وجود دارد، بیشتر از باب برملا کردن رگه‌های اتصالی کم‌وبیش است؛ نیت اصلی مؤلف، ابراز نگرش خود به موضوعات مطروح بوده که معیار برآورد آن استواری درونی ایده و قدرت آن در حل مسئله است و نه فحص منابع و اتکا به نظریات رایج. مرسوم این است که برای نقد یک اندیشه، آن را با داده‌های تجربی و معیارهای منطقی تطبیق کنند و میزان معقولیت آن را بسنجند. چنان‌که در کتاب فضیلت عدم قطعیت، توضیح وافی داده‌ام، باید تأمل کرد که تمامی این موارد، یعنی داده‌های تجربی، معیارهای منطقی و برآیند این دو در سنجش علمی، مواردی است که، تا حدود زیادی، در داخل یک نرم‌افزار معنا می‌شود. مستمعانی که با نرم‌افزاری مشابه مطالعه کنند سخنان مؤلف را پذیرفتنی تلقی خواهند کرد، و مخاطبانی که نرم‌افزاری کاملاً متفاوت داشته باشند آن سخنان را نادرست خواهند انگاشت. اما قسم سومی هم هست که در میانه این دو قرار می‌گیرد و شانس این را دارد که، با اندکی فاصله گرفتن از باورهای رایج، نسبت به بعضی از این سخنان متقاعد شود.

فصل اول دولت

آنارشسیسم پنهان

اگر مؤثرترین بازیگران در عرصه سیاست کارگزاران عرصه سیاسی، یعنی حکومتگران، باشند، نقش دوم این صحنه بی تردید از آن متفکران سیاسی و روشنفکرانی است که نقد حاکمیت و معارضه با حکومت مهم‌ترین دغدغه آن‌ها بوده است. حکومت‌ها همواره از دو سو در تهدید بوده‌اند: یکی از سوی رقیبان خود در عرصه سیاسی که عمدتاً از طریق جنگ در پی براندازی آنان بوده‌اند، دوم از سوی عناصر تحت سلطه خود که غالباً از طریق اعتراض و شورش به دنبال تحمیل اراده خود بر آنان بوده‌اند. شاید بتوان گفت که به موازات سیر تاریخ، از دنیای پیش‌مدرن به دنیای معاصر، تهدید دوم بر تهدید اول فزونی گرفته است. در هر صورت، یک چیز مسلم است و آن اینکه در عصر جدید، خصوصاً در فضای روشنگری سده هجدهم و هم‌زمان با ظهور دولت‌مدرن، حکومت‌ها متوجه اهمیت قدرتی شدند که از ترکیب نیروی نقد روشنفکران و نیروی مقاومت رعیت درست شده بود. این نقد روشنفکران، تا حدود زیادی، بر نظریه پردازی‌های فیلسوفان سیاسی متکی بود. در میان

این نظریه پردازی‌ها، دیدگاهی که نه حکومت، بلکه اصل فایده یا ضرورت حاکمیت و دولت را مورد تردید و انکار قرار داد، به آثار شیسم نامبردار شد. آثار شیسم که در آثار متفکرانی چون پی‌یر ژوزف پرودون، ویلیام گادوین، میخائیل باکونین، پیوتر کروپوتکین آشکار شد، با اعتقاد به امکان نظم در وضع طبیعی، اقتدار را عامل اصلی مشکلات جوامع تلقی می‌کرد، و بر اساس ایده اقتدارستیزی، خواهان الغای قانون و انحلال حکومت بود. آثار شیست‌ها، با اتکا به تعریفی خوشبینانه از انسان، تهدید بی‌نظمی و ناامنی در اجتماع طبیعی را، به‌عنوان مبنایی که معمولاً در اثبات ضرورت اقتدار و اطاعت، و ابزار آن یعنی حاکمیت، سلسله‌مراتب، قانون، مجازات و... مورد استناد بود، انکار کردند. اما آثار شیسم هرگز به یک مکتب فلسفه سیاسی همچون لیبرالیسم، سوسیالیسم و نظایر آن تبدیل نشد، و هرگز موفقیتی به‌دست نیاورد و «هیچ جامعه یا ملتی از اصول آنارشیستی الگوبرداری نکرد.»^۱ این مکتب، به‌عنوان یک فلسفه سیاسی مصرح، هرگز قدرت قابل ملاحظه‌ای پیدا نکرد؛ نظریه پردازان معتبر، رهبران بزرگ و رهروان بسیار نیافت، تا از طریق آن‌ها بر عرصه نظر و عمل سیاسی تأثیرات مهمی به‌جای بگذارد. در عین حال، سخن فوق در صورتی درست است که بر این تعریف که «هرکس اقتدار را انکار کند و با آن به ستیز برخیزد، آنارشیست است»، اتکا کنیم، اما تعریف مذکور، به تعبیر وود کاک، «به‌جهت سادگی آن اغواکننده است، و سادگی نخستین چیزی است که در مواجهه با آنارشیسم باید در برابرش به‌هوش بود.»^۲ چرا که این مکتب در شکل مصرح آن کمتر قابل توجه است تا اشکال پیچیده، پنهان و غیرمستقیم آن.

این درست است که هیچ حرکت یا سامان سیاسی مهمی بر ایده آنارشیسم استوار نشده است، اما این ناظر به آنارشیسم آشکار است، نه آنارشیسم پنهان. به تصور نگارنده، روح ایده مذکور در جسم مکاتبی چون لیبرالیسم، سوسیالیسم،

و کمونیسم حلول کرد، و دفاع‌ناپذیر بودن عقلی و تجربی آن پنهان شد. این ایده، یعنی آنارشیسم پنهان‌شده در پشت مکاتب کم‌و بیش قابل دفاع، بازیگران نقش دوم صحنه سیاست، یعنی روشنفکران و مردم تحت نفوذ آن‌ها، را عمیقاً متأثر کرد و به‌توسط اینان، به‌صورتی گسترده، بر عرصه سیاست اعمال نفوذ نمود. در طول دو قرن گذشته، روشنفکری متکی به فلسفه سیاسی مسلط قرن هجدهم، نوعی فرهنگ سیاسی را رواج داد که شاید اصل نخستین آن بدینی شدید نسبت به حاکمیت سیاسی و انتساب عموم مشکلات به آن، انتقادهای گسترده و پایان‌ناپیدا به دولت و ضرورت مبارزه با آن بوده است. حرکت مذکور البته همواره مدعی جایگزینی حکومت‌های بد با حکومت‌های خوب بوده و نه نفی حاکمیت به‌طور کلی، چنان‌که آنارشیست‌ها می‌خواسته‌اند، اما به نظر می‌رسد که در بسیاری از مردم و حتی روشنفکران منتقد، انتقاد رادیکال به دولت، بیش از اینکه یک خودآگاه فلسفه سیاسی باشد، یک عادت فکری و عملی بوده است که ریشه در همان ایده مصرح اقتدارستیزی و انکار دولت دارد. به دلیل دفاع‌ناپذیری ایده آنارشیسم، کمتر کسی حاضر به درک یا اعتراف این بوده است که مشی مبارزاتی مذکور بیش از اینکه نقد حکومت‌ها باشد، نفی حاکمیت بوده است؛ و این همان چیزی است که من از «آنارشیسم پنهان» مراد کرده‌ام، و در این فصل می‌کوشم ضمن نشان دادن اینکه یکی پرده‌پوش دیگری است، ریشه‌های فکری و فلسفی آن را بکاوم.

لوح سفید

شاید بتوانیم جان لاک انگلیسی را، به یک معنا، بنیان‌گذار آنارشیسم پنهان در فرهنگ سیاسی مدرن بدانیم. ریشه این ایده را می‌توان در کتاب غیرسیاسی جان لاک یعنی در جستار درباره فهم انسانی که مطالعه آن در بین عالمان سیاست و اجتماع رواج چندانی نداشته است، ردیابی کرد. جستار درباره فهم انسانی